

شهيد عبدالله ادریسی



سامانه جامع سرداران و دو هزار شهید استان بوشهر

نام پدر	حسین
تاریخ تولد	۱۳۴۵/۰۴/۰۲
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۲/۱۲/۰۳
محل شهادت	تنگه جزابه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دیپلم
مدفن	بهشت سجاد(ع) برازجان

زندگینامه

چند ماه دیگر مانده بود، تا ۹ ماه انتظار مادر به سر آید. مادر بر اساس اعتقادی که به ائمه و اولاد طاهرین آنها داشت. گوشواره هایش را نذر حضرت ابوالفضل کرد، تا فرزندش پسر صحیح و سالم باشد.

ماه رجب بود «نور» در خانه درخشید که سرور و شادمانی را به تک تک خانواده هدیه کرد. نام مبارک «عبداله» را بر او گزیدند، ولی مأمور ثبت به سهو نام او را فضل اله نوشت.

عبداله در دوم تیرماه ۱۳۴۵ در شهر آفتاب سوزان «برازجان» در خانواده ای متوسط و مذهبی زندگی را در میان خاکبان آغاز نمود. کودکی را با همسالان خود در کوچه پس کوچه های خاکی برازجان با شادی ها و بازی های شیرین و ساده اش پیوند زد. پدرش حسین با تلاش و کار طاقت فرسای خود روزی حلال را به خانه می آورد.

با همه سادگی که در خانواده او بود، صفا و صمیمیت و اخلاق اسلامی در آن موج می زد.

تمام سعی و کوشش پدر و مادر، تربیت صحیح و آشنا کردن عبداله با دین و آداب اسلامی بود. از همان کودکی دارای اخلاق نیکو و پسندیده بود. ۶ ساله بود که وارد دبستان ۷ تیر (آفتاب سابق) گردید و با موفقیت آن را پشت سر گذراند.

وی سپس دوره راهنمایی را در مدرسه حمزه و دوره متوسطه را در دبیرستان امام خمینی برازجان با پشتکار و هوش سرشار خود با کسب نمرات عالی طی نمود. او یکی از افراد فعال و پر جوش و خروش به شمار می رفت و در روشن گری و بر ملا ساختن چهره کریم منافقین و ضد انقلاب تلاش زیادی داشت.

با رفتار و اخلاق اسلامی خود به تشویق و ترغیب جوانان، به انقلاب می پرداخت و آنها را با اهداف و آرمان های انقلاب اسلامی آشنا می کرد.

عبداله تنها فرزند ذکور خانواده بود و معمولاً برای چنین پدر و مادرانی، تحمل دوری و فراق آنها از هر امری مشکل تر است. ولی هیچ بهانه ای نمی توانست او را به ماندن در خانه و شهر راضی و قانع کند. مردانه در بسیج مرکزی اسم نوشت و خود را آماده دفاع از اسلام و کشور نمود. جهت آموزش نظامی به شهرستان کازرون رفت و با مهارت ها و فنون رزم آشنا شد. پس از طی دوره آموزشی به پایگاه مقاومت خاتم الانبیا برازجان برگشت و به فعالیتهای خالصانه خود ادامه داد.

پس از چندی، تصمیم گرفت به جبهه های نبرد حق علیه باطل برود. خیلی برای پدر و مادر سخت بود، اما توانست رضایت آنها را جلب کند و خدا را از این توفیق شکرگذار بود. در مورخ ۱۱/۱۱/۱۳۶۲ به جبهه اعزام شد و پس از خلق حماسه و فداکاری های فراوان روز ۳/۱۲/۱۳۶۲ در تنگه جزابه شربت شهادت نوشید و به وصال معشوق دلربای خود رسید.

شهید ادیسی سال ۱۳۴۵ در خانواده ای مذهبی در برازجان دیده به جهان گشود از همان اوان کودکی دارای اخلاقی نیکو و پسندیده بود تحصیلات دوره ابتدایی خود را از ۶ سالگی در دبستان ۷ تیر (آفتاب سابق) آغاز کرد و پس از گذارندن دوره ابتدایی به دوره راهنمایی راه یافت این دوره را هم در مدرسه راهنمایی حمزه برازجان

با موفقیت کامل به انجام رسانید او به علت علاقه وافری که به مدرسه داشت تحصیلات خود را همچنان ادامه داد و بدین ترتیب وارد دبیرستان امام خمینی برازجان شد یکی از افراد فعال انجمن اسلامی آن دبیرستان بشمار می رفت و از لحاظ درسی شاگردی ممتاز بود شهید ادیسی همراه با تحصیل علم علاقه زیادی به عبادت و شرکت در مجالس دینی از جمله نماز جمعه و جماعات مطالعه کتابهای مذهبی داشت شهید عبدای ادیسی با اینکه یگانه فرزند ذکور خانواده بود اوایل سال ۶۲ از طرف بسیج مرکزی سپاه پاسداران برازجان جهت آموزش نظامی به شهرستان کازرون اعزام و پس از دوره آموزشی مجدداً در پایگاه مقاومت خاتم النبیا برازجان فعالیت خود را ادامه داد و در حین کارهای نظامی فعالیتهای فرهنگی از قبیل کتابخانه و غیره را نیز به عهده میگرفت او همواره مایل بود که در کنار رزمندگان اسلام در جبهه های نبرد حق علیه باطل شرکت داشته باشد لذا در مورخه ۱۱/۱۱/۶۲ به جبهه نور علیه ظلمت اعزام گردید و پس از حماسه ها و فداکاریها در تاریخ ۳/۱۲/۶۲ در تنگه چزابه دلاورانه جنگید و به آرزوی دیرینه خود که همانا شهادت بود نائل آمد و جان شیرین خود را تقدیم اسلام عزیز کرد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

وصیت نامه

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقده من لسانی یفقهوا قولی»

پروردگارا گشاده کن برای من سینه ام را و آسان کن برای من کام را و بگشای گره از زبان من که بفهمند گفتار مرا.

با درود و سلام به پیشگاه امام زمان(عج) و نائب بر حقش امام روح الله. و با درود به رزمندگان سلحشور جبهه ها، آنان که روز و شب خود را در راه حفاظت از انقلاب اسلامی صرف کرده و بدون هیچ گونه چشم داشتی ایثارگرانه سنگرها را خالی نکرده و برای دشمن زبون ایجاد مزاحمت می کنند. و همچنین درود و هزاران سلام نثار پدران و مادرانی که چنین فرزندان در دامن پر مهر و محبت خود پروراندند که امروزه با خون خود نهال انقلاب را آبیاری می نمایند. در حقیقت امروز ما هر چه داریم از خون شهدا^۱ به ارث برده ایم. انشا^۲ الله خداوند آنان را بیامرزد! که این چنین با اهدای هستی وجود خود، تداوم انقلاب اسلامی را تضمین نمودند. بنام الله پاسدار خون شهیدان. اینجانب عبدالله ادیسی وصیت نامه ی خود را با این امید آغاز می کنم: که این مزاحمت ما، از جانب باری تعالی و هم از جانب شما آمرزیده شود. چه بکشید و چه گشته شوید پیروزید. «امام خمینی»

خدایا این سخن و رهنمود امام از گوش من بیرون نرود و از هیاهو نیفتد مگر آن لحظه ای که آخرین دم حیات را بکشم. با درود به امت همیشه در صحنه و شهید پرور، امیدوارم در گام هایتان همچون گذشته استوار و با هر گامی که انشا^۳ الله در راه الله است پتکی محکم بر سر دشمن ذلیل وارد آورده و حقانیت خود را هر چه بیشتر به جهان ثابت نمایید. شما ایثارگران چنان این آزمایش الهی را به نحو احسن و با گامی بلند به فرجام رسانیدید و به پایان می برید که اگر آن زمان حسین بن علی(ع) این یاران را داشت، می توان گفت با پیروزی بر کفر بنای اسلام مستحکم تر می گردید و بسیاری از مشکلات امروز حل شده بود. ولی امروز هم دیر نیست و حکومت حسین(ع) دارد با یاری ایزد تعالی جان می گیرد و می رود تا زمینه ساز حکومت عالم گیر و عدالت گستر امام زمان(عج) باشد. آخر شما فرزندان مکتب حسین هستید و فرزند مکتب حسین! لحظه ای در راه مبارزه با کفر در غفلت و آسودگی به سر نمی برد و مطمئناً شما آرام نخواهید گرفت. مگر آن روز که اسلام جهان گیر شود و چه خوب، اگر سعادت داشته باشیم، آن روز از شمار کسانی باشیم که امام زمان(عج) را یاری می کنند. برادران و خواهران! تکامل الهی انسان در سیر تکاملی خویش مسیری را طی می کند، که نهایت آن الله است و آخر هر زندگی به او ختم می شود. اگر وقت آن رسیده باشد که رخت از جهان بر بسته و برویم، اگر در اعماق دریاها و یا بالای ابرها باشیم، بالاخره مرگ ما را فرا خواهد گرفت. همان طور که اگر این عمر باقی باشد، اگر در میان آتش سوزان گرفتار آییم، رشته عمر ما هرگز از هم نخواهد گسست. هم چنان که خداوند آتش را برای ابراهیم سرد گردانید. بار پروردگارا! لحظه ای که این جسم بی جان و بی حرکت مرا در میان قفسه ای از چوب قرار داده و بر روی دست حمل می کنند تا به خانه تاریک قبر انتقال دهند، مرا از لطف و کرم بی نهایت محروم و بی بهره مساز! که سخت بدان محتاجم. آنانی که دل به علایق دنیوی خوش کرده اند و دنیا را هدف قرار داده و آخرت را رها ساخته اند، بدانند؛ که این دنیا گذرگاهی بیش نیست و ارزش دل بستگی ندارد. پس چه بهتر، قبل از اینکه مرگ اجباراً به سراغ ما بیاید، ما کشته شدن در راه خدا، که همانا شهادت است را استقبال کنیم. البته منظور این نیست که خود را از بین ببرید. بلکه مراد این است که ترس از مرگ مختص کسانی است که زندگی و حیات را فقط مختص این جهان می دانند. امام علی (ع) می فرماید: انس و اشتیاق من نسبت به مرگ از علاقه ی طفل به پستان مادر بیشتر است. این حقیقت را امروزه بسیجیان ۱۳ ساله ما نیز درک کرده اند. پس چه بهتر که ما نیز از این امر مهم نبرد با کفر استقبال کنیم شاید سعادت مقرب شدن را دریابیم. اما سخنی با پدر و مادر شهدا^۴ و پدر و مادر خودم، و آن این است که ای پدر و ای مادر شهید! قدر خود را بدان! چرا که فرزندت با این کار دین خود را به اسلام و شما ادا کرده و حقیقتاً خوب وفا کرده است. پدر و مادر! این دنیا زندان است. مگر تو می خواهی فرزندت تا آخر عمر در زندان باشد. مطمئناً که این طور نیست. چرا که اگر این طور باشد، مرا فرزند خود ندانسته ای پس صبر

پیشه سازید که مرگ هیچ نیست. مادر مرا ببخش! نتوانستم طی شانزده – هفده ساله عمرم پاسخگوی زحمت شما باشم. مرا حلال کنید! و به دیگر مادران شهدا □ نظر کن! و از آنان درس مقاومت فراگیر و از روی تأسف بر مرگ من گریه مکن، چرا که سعادت من در این بوده است. اما ای پدر! تو نیز بر من بی اندازه حق داری. اگر جایی مرتکب خطایی شده ام که از من دلگیر شده ای به بزرگواری و عظمت روح خود مرا ببخش، از خدا آرزوی بخشش گناهان شما را دارم.

ضمناً سخن دیگرم با امت شهیدپرور این است که صحنه را خالی نکنند! و نماز جماعات و جمعه ها را پر شور بدارند! امروز مهم ترین مسئله همین نماز است! در دعاها، دعا برای رزمندگان، دعای برای ظهور مهدی(عج) و دعا برای حضرت امام را فراموش نکنید! به امید پیروزی هر چه سریع تر حق بر باطل.

عبدالله ادیسی یکشنبه ۱۳/۹/۶۲

والسلام علیکم ورحمه الله برکاته

مصاحبه

مادر شهید نقل می کند : از همان آغاز نوجوانی اهل مسجد بود و به روحانیت معظم علاقه و احترام فراوانی داشت . نماز و روزه را قبل از آن که به سن تکلیف برسد ، به نحو احسن انجام می داد . بعضی اوقات در ایام ماه مبارک رمضان با تکه نانی و آب ، بسنده می کرد . وقتی از او می پرسیدم ، چرا غذایت را نمی خوری ؟ می گفت : « مادر ، کمی باید حال گرسنه گان را بدانیم . »

خاطرات

خاطره از مادر شهید عبدالله ادریسی :

شهید عبدالله ادریسی از ابتدا مادرش گوشواره های خود را هدیه ابوالفضل العباس کرد و آنجا بود که وی بیمه حضرت ابوالفضل شد و در ماه رجب دیده به جهان گشود و در ثبت احوال اشتباها به جای فضل الله نام وی را گذاشتند و ایشان و ایشان در دامن مادری مسلمان و با طهارت پرورش یافت و از همان اوایل کودکی روانی سرشار از عاطفه و گذشت داشت و علاقه ی زیادی به نماز خواندن و فراگرفتن قرآن و نهج البلاغه داشت و تحصیلات دوره ابتدایی خود را از شش سالگی در دبستان هفت تیر آغاز نمود و پس از گذارندن دوره ابتدایی به دوره راهنمایی راه یافت این دوره را هم در مدرسه راهنمایی حمزه بر از جان با موفقیت به انجام رسانید او به علت علاقه وافر که به مدرسه داشت تحصیلات خود را همچنان ادامه داد و بدین ترتیب وارد دبیرستان امام خمینی بر از جان و در آنجا شاگردی ممتاز بود.

خاطرات : وی سحری نمی خورد تا قدر گرسنگان را بداند یک روز به پدر خود گفت من موتورسیکلت می خواهم پدر وی به او گفت اگر خواستم بخرم باید برای پسر عمویت رحمان هم بخرم بعد از گشت مدتی به پدرش گفت موتور نمی خواهم اول برای رحمان بخر من فعلا موتور نمی خواهم و این نمی نوه ای از گذشت ایشان از آنجا که وی تک فرزند پسر خانواده بود نسبت به حجاب خیلی حساس بود وی به روحانیون احترام فراوانی می گذاشت و همیشه به مسجد می رفت .

مادرش می گوید یک روز اقوام دور هم نشسته بودند وی گوشهای خود را گرفته بود علت را که پرسیدیم ایشان در جواب گفتند که شما دارید با زبانتان گناه می کنید و من نمی خواهم گوش دهم وی لباس نو و قشنگ نمی پوشید به خاطر همسایه امان که فقیر بود حتی ساعتش را دستش نمی زد و می گفت باید حق همسایه را رعایت کرد و همیشه با وضو بود و آرام صحبت می کرد.

یک روز عبدالله به من گفت اگر یک روز یک نفر امانتی را به شما داد و خواست پس بگیرد آیا شما ناراحت می شوید گفتم نه بعد متوجه شدم که منظورش خودش بوده که خداوند او را نزد ما امانت گذاشته است . خواهرش می گوید وی موقعیکه می خواست ما را راهنمایی کند روی یک کاغذ می نوشت از فاطمه گویند اینگونه خطاب است زینب زینت زن حفظ حجاب است و روی لبه تاچه اتاق می گذاشت و می رفت وی با خواهر کوچکش خیلی صمیمی بود کوچک که بود از تظاهرات که می آمد از شدت گرما چشمهایش فرمز شده بود و همیشه می گفت ما باید شاه را از این مملکت بیرون کنیم و دنیا گذرگاهی است که قابل دل بستگی نیست و بزرگترین آرزوی شهید شدن بود مادرش می گوید من همیشه متوسل به شهیدان می شوم تا مشکلم حل شود قبل از رفتنش به جبهه به وی گفتیم که در سپاه بمان گفت اگر من به جبهه بروم پس چه کسی می خواهد به جبهه برود و از کشورمان دفاع کند . خواهرش می گوید تنها خاطره ام همان نماز خواندن بود که نزد ایشان آموختم .

ظهر ساعت ۱۲ بود که می خواستیم به مدرسه بروم خبر شهید شدنش را آوردند آنروز آنقدر ناراحت بودم که ندانستم کی به مدرسه رسیدم . مادرش می گوید خواب دیدم که عبدالله سوار بر اسب همراه با یک نفر دیگر دور حیاط دور می خوردند از عبدالله پرسیدم او کیست . گفت حضرت قائم است و ما می خواهیم به مسافرت برویم فردای آن روز خبر شهادتش را آوردند . ایشا سه بار با نیروی تدارکاتی به جبهه رفت بار چهارم که خودش رفت نه روز در جبهه بود که خبر شهید شدنش را آوردند . مادرش می گوید خواب دیدم که در حیاط به صدا در آمد در را که باز کردم دیدم پنج نفر هستند بعد از سلام و احوال پرسی از آنها سوال کردم شما که هستید یکی از آنها گفت من لیلا هستم و ایشان حضرت زینب و اینها دخترهای سید الشهداء هستند گفتم شما پسر مرا می شناسید گفتند ما با هم هستیم و الان پیش دوستهایش است پسر ما آمد دیدم که سوار بر اسب است و اسب او سم هایش به رنگ حنا بود

ویک بار دیگر خواب دیدم که همراه پسر م به یک جایی که مثل شاه چراغ است رفته ایم از پسر م پرسیدم اینجا کجاست گفت دو قبر خانه شما و خانه پدر م است کمی آنطرفتر قبر شهدا بود گفت آنجا خانه ماست در آن مکان یک نفر قفل زرد رنگی برگی در دست داشت فقط به خانواده های شهدا اجازه ورود می داد جلوتر که رفتیم یک کوچه بود گفتم اینجا کجاست جواب دادند اینجا بهشت است گفتم می خواهم عبدالله را ببینم گفت اندکی صبر کن عبدالله را دیدم که صورتش نورانی و لباسهایی بر تن داشت گفتم عبدالله مدتی است که سراغ مرا نمی گیرید گفت وقتی که از دنیا رفتی می دانی من برایتان چکار کرده ام گفتم عزیزم تو که زن هم نگرفته ایی گفت کمی صبر کن الان صدایش می زنه زنش که آمد چهره ای بسیار زیبا و دوست داشتنی دارد و بچه ای که در آغوشش بود گوشواره ی کوچکی در گوش داشت و تمام شاخه های اطرافمان پر بود از بچه هایی که در همان بود تولد مرده بودند و به صورت میوه به درخت آویزان بودند و از درخت تغذیه می کردند. بعد دختری که ظرف آبی در دست داشت به پیش ما آمد گفت مادر تشنه ات نیست سوال کردم او کیست گفت او دختری است که مرده اکنون در بهشت است .

خواهرش می گوید ما افتخار می کنیم که یک برادر داشتیم و او هم در راه اسلام شهید شده و دنباله سخنان وی مادرش را می گیرد و می گوید موقع آوردن خبر شهادتش پدرش کنار در اتاق ایستاده بود گفتم برای میهمان ها شیرینی ببر گفت آقای طاهری خبر آورده اند که عبدالله شهید شده است و دوازده اسفند پیکر پاکش را با وجود جمعیت فراوان به خاک سپردند پدر وی لباسهایش را به فقرا داد همزمان وی شهید عبدالله قنبری ، قاسم صیادی ، رسول آخوندزاده موقع شهید شدن همراه وی بودند.

یک روز عبدالله به پدرش می گوید : پدر جان اگر می توانی برایم موتور سیکلت بخر ! پدرش گفت : پسر م ، من مدتی است که به « رحمان » پسر عمویت قول داده ام ، برایش موتور بخرم . اگر بخواهم برای توهم موتور بخرم ، دستم نمی رسد برای « رحمان » هم موتور بگیرم . چند روزی گذشت و پیش پدر آمد و گفت : من فعلاً موتور نمی خواهم اگر می توانی برای پسر عمویم موتور بخر و به قولت عمل کن .

نسبت به حجاب و پوشش خواهران خیلی حساس بود . و همیشه به آنها توصیه می کرد ، الگوی خویش را حضرت زهرا (س) قرار دهید و از او سرمشق بگیرید .

باز مادر گرامیش نقل می کند : یک روز تعدادی از اقوام به خانه ما آمده بودند ، همه گرم صحبت بودند و هر کس از هر دری سخن می گفت . چشمم به عبدالله افتاد ، دیدم کف دستهایش را روی گوش های خود قرار داده است . با تعجب از او پرسیدم : چی شده ؟ ! او گفت هیچی شما داشتید با زبانان گناه می کردید و من نمی خواستم گوش دهم .

روح بلند و پاک و بی آلایش او ره صد ساله را یک شبه طی کرده بود . او حتی به خاطر این که دل بچه ی فقیر همسایه نشکند ، حاضر نبود لباس نو بر تن کند و ساعتی را که پدر برایش خریده بود به دست خود نمی بست . می گفت : حق همسایه را باید رعایت کرد .

یک روز عبدالله به من گفت : اگر کسی امانتی به شما داد و روزی خواست آن را پس بگیرد ، آیا ناراحت و دلخور می شوی ؟! گفتم : نه مادر جان . بعدها متوجه شدم که درباره خودش که امانت خداوند بوده ، با ما صحبت می کرد .

خواهرش می گوید وقتی عبدالله می خواست ما را نصیحتی کند و راجع به حجاب با ما صحبت کند ، روی یک کاغذ می نوشت :

ای زن ! به تو از فاطمه اینگونه خطاب است

زیبنده ترین زینت زن حفظ حجاب است

آن را روی لبه ناقچه می گذاشت و می رفت . یکی از مسایلی که اغلب خانواده های شهدا نقل می کنند، ارتباط و آگاهی شهیدان از طریق رؤیاهای صادق است که چه بسا مسایل و موضوعاتی را شهید گفته و یاد آور شده که بعدها عیناً به وقوع انجامیده است .

مادر شهید در این زمینه اشاره می کند : خواب دیدم که عبدالله سوار بر اسب ، همراه یک نفر دیگر در حیاط می چرخند . از عبدالله پرسیدم : همراه تو کیست ؟ در خواب عبدالله به من جواب داد : ایشان حضرت قائم (عج) است و ما می خواهیم به مسافرت برویم . فردای همان روز خبر شهادت او را به ما دادند .



سامانہ جامع سرداران و دوہزار ششمیہ استان بوٹھر